

چرا

امام رضا علیه السلام

ولایتعهدی را

پذیرفت؟!!



قسمت دوم

انجام داد و با علویان آنچنان خشن و شدید رفتار کرد که در نامه اش به عبدالله بن موسی یاد آور شد، انتقام از یک یک افراد علویان خواهد گرفت و به عاملش در مصر نامه ای مرقوم داشت که در آن پس از یاد آور شدن وفات امام رضا علیه السلام، دستور داد منبرهائی که در آن منبرها، برای امام رضا علیه السلام دعا شده بود، همه را بشویند!! با این حال دیگر کار از کار گذشته بود، و مردم بخوبی او را شناخته بودند و او با چنین اقدامهای جورانه ای نتوانست، اهداف شوم خود را عقلی ساخته و نام امام را محو و یاد گرامی او را از صفحه قلوب پاک سازد. و بدینسان معلوم می شود که در این نقشه از پیش طراحی شده مأمون برای نجات خود، کمتر از آن بهره برد و بعکس امت اسلامی با زوی کائنات آمدن امام، استفاده فراوانی بردند و فرصت جالبی برای حضرت پیش آمد که در برابر سبیل اندیشه های الحادی آن زمان بایستد و علوم آل محمد را که با تلاشهای وسیع هارون الرشید تعطیل مانده و به فراموشی سپرده می شد، بطور بی سابقه ای گسترش دهد تا آنجا که هزاران نویسنده در آن واحد، سخنان حضرتش را نوشته و زبان ها، احادیث عترت طاهره را پخش و منتشر سازند.

پیشنهاد خلافت به امام
قبل از بحث در موضوع ولایتعهدی امام رضا علیه السلام، متذکر می شویم که مأمون در آغاز اصرار داشت خلافت را به حضرت واگذار کند ولی هربار مواجه با رد شدید امام می شد و شاید بیش از دو ماه در مرو از امام درخواست می کرد که خلافت را پذیرا باشد و هربار امام از قبول خلافت خودداری می ورزید تا اینکه روزی در جواب مأمون که به حضرت گفت: من می خواهم خود را از خلافت عزل و آن را به تو

در مقاله گذشته تذکر دادیم که مأمون با پیشنهاد ولایتعهدی و گرفتن بیعت برای امام رضا علیه السلام، نقشه هائی در سر می پروراند، از همه مهمتر، نجات خود و رهائی حکومتش از سقوط حتمی بود که در اثر کشتن برادرش، روا داشتن ظلم و ستمهای فزون از حد به مردم و توجه مردم به امام خلاصه می شد.

بهر حال، او در نامه ای که به امام نوشت، انگیزه های گوناگونی خود را از بیعت در دو نکته گنجانده بود و بسیار بر آن دو نکته تأکید می کرد:

۱- کسب رضایت الهی!!

۲- صلاح حال امت اسلامی!!

و با اصرار بر این دو نکته، می خواست فرزندان علی علیه السلام و سایر شیعیان و حتی غیر شیعیان را امیدوار سازد که او با انتخاب دشمن شماره یک عباسیان (امام رضا)، در حقیقت مصلحت مردم را در نظر گرفته و برای رضای خدا دست به چنین کاری می زند! ولی علویان که او را خوب می شناختند و از سابقه اش با خبر بودند، و همچنین برنامه های بسیار جالب امام رضا علیه السلام، نگذاشت که توطئه های خائنانه مأمون تا اندازه زیادی، به ثمر برسد و مردم را غافلگیر سازد و در نتیجه مأمون در آستانه شکست قرار گرفت و برای حفظ خود این بار هدف اصلی خود را که به قتل رساندن امام بود،

بِسْپَارْم، فرمود:

«ان كانت هذه الخلافة لك، فلا يجوز أن تخلع لباساً اليسكه الله
وتجعله لغيرك، وان كانت الخلافة ليست لك، فلا يجوز أن تجعل لي ما
ليس لك.»

اگر خلافت از آن تو است، پس جایز و روا نیست، لباسی را که
خدا بر تو پوشانده، بیرون آوری و به دیگری بپوشانی و اگر خلافت از
آن تو نیست، پس باز هم جایز نیست چیزی که تو حق در آن نداری، به
من واگذار کنی!

مأمون که مواجه با چنین سخن شدید اللحن و قاطعی از امام شده
بود، در پاسخ گفت: باید این امر را بپذیرد!

حضرت فرمود: من هرگز به چنین پیشنهادی تن در نمی دهم.
آنچه مسلم است، مأمون که خود را به آب و آتش زده بود تا
خلافت را بدست آورده بود و آن همه جنایت حتی نسبت به برادرش
مرتکب شده بود تا این لباس غضبی را بر تن کند، هرگز به این سادگی
حاضر به واگذاری آن نبود، و بدون شک حضرت نیز از انگیزه واقعی
مأمون آگاه بود. پس مأمون چه غرضی در اصرار به واگذاری خلافت
داشت؟

قطعاً مأمون می خواست با این اصرار از نیت واقعی امام مطلع شود
که آیا امام مایل به خلافت هست یا نه؟ و اگر امام جواب مثبت به او
می داد، قطعاً هم امام را به قتل می رساند و هم سایر علویان و
خویشاوندان امام را. پس اصرار مأمون در خلافت چیزی جز یک
آزمایش نبود ولی اصرار او بر ولایتعهدی خیلی جدی بود. همانگونه که
قبلاً نیز تذکر دادیم، انگیزه های زیادی بر این کار داشت که من جمله
تثبیت حکومت خود و در امان شدن از فتنه علویان را می توان دو عامل
مهم دانست.

خلاصه، پس از رد صریح و قاطع امام در مورد خلافت، مأمون
ناچار به پس گرفتن پیشنهاد خود شد ولی از پیشنهاد ولایتعهدی به هیچ
وجه دست برنداشت و با تهدید به مرگ، امام را وادار به پذیرش آن
کرد. و قطعاً امام، مصالحی را در پذیرفتن ولایتعهدی در نظر گرفته بود
وگرنه اگر هیچ فایده ای بر آن مترتب نبود، و اگر کشته شدنش در
پذیرفتن ولایتعهدی، مصلحت اسلام و مسلمین بود، دومی را پذیرا بود.

قبول ولایتعهدی از سوی امام

ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین چنین می نویسد:

مأمون، فضل و حسن فرزندان سهل را به سوی علی بن موسی روانه
ساخت. آن دو ولایتعهدی را بر حضرت پیشنهاد کردند ولی حضرت

نپذیرفت، و همچنین بر پیشنهاد خود اصرار ورزیدند و حضرت بر امتناع
خود. تا اینکه یکی از آن دو گفت: اگر نپذیرفتی، می دانیم با توجه
کار کنیم! سپس دیگری روشن تر عرضه داشت: به خدا قسم به من
دستور داده است در صورت رد شما گردن شما را بزنم!

آنگاه خود مأمون حضرت را دعوت کرد و پس از تهدید به لزوم
پذیرفتن منصب ولایتعهدی به حضرت عرض کرد: عمر شوری را در
شش نفر قرار داد که یکی از آنها جدت بود و گفت: هر کس مخالفت
کند گردنش را بزنید. پس خود دیگر باید بدانی که چاره ای جز پذیرش
نیست.

امام رضا علیه السلام نیز چندین بار به این تهدیدها اشاره فرمودند،
از جمله در جواب ابوالصلت هروی فرمود: من فرزند رسول خدا
صلی الله علیه وآله هستم و او مرا ناچار به این امر کرد و من با اکراه
پذیرفتم. در جواب ریان فرمود: «قد علم الله كراهتي لذلك، فلما خبرت
بين قبول ذلك وبين القتل اخترت القبول على القتل.» خدا می داند که
من از این امر کراهت دارم ولی وقتی مرا بین پذیرفتن و قتل مخیر
کردند، قبول این منصب را بر قتل ترجیح دادم.

امام رضا علیه السلام ولایتعهدی را پذیرفت زیرا در صورت رد آن،
نه تنها خود را به کشتن می داد که باعث از بین رفتن علویان و فرود
آمدن باران حوادث بر شیعیان نیز می شد. پس اگر رد حضرت تنها به
کشته شدن خودش می انجامید، قطعاً ابائی از آن نداشت ولی خطر
بقدری زیاد بود که تمام خویشاوندان و شیعیان را دربر می گرفت و
چه بسا آن پلید ستمگر نام علی و آل علی را محومی کرد. از آن گذشته
حضرت علم داشت که مردم در آن روزگار به وجودش نیاز مبرم داشتند
زیرا فلسفه های الحادی سیل آسا به امت اسلامی حمله ور شده بود و نه
تنها امامت و نبوت را زیر سؤال برده بودند که در وجود باری تعالی نیز
تشکیک می کردند و بی گمان کسی جز علی بن موسی الرضا
علیه السلام وجود نداشت که در مقابل این سیل بنیان برانداز بایستد و
امت را از خطر شرک و کفر و الحاد نجات دهد.

وانگهی اگر حضرت مرگ را برای خود و پیروان و خویشانش
پذیرفته بود، معلوم نبود اثر مثبتی در روحیه ها بگذارد و دیگر کسی هم
نمی ماند که پاسخگوی شبهات سیاسی ای باشد که از سوی دربار
همواره پخش و منتشر می شد و شخص امام را هدف قرار می داد. لذا
می بینیم وقتی محمد بن عرفه از حضرت می پرسد که: چرا ولایتعهدی
را نپذیرفتید؟ حضرت می فرماید: «به همان
علت که جدم (امیرالمؤمنین) پذیرفت که در آن شوری حاضر شود.»

(عین اخبار الرضا - ج ۲ - ص ۱۱۰)

علامه مجلسی، پس از ذکر این روایت بیانی دارد، او می گوید: یعنی: تا اینکه مردم مایوس نشوند از خلافتان و به اقرار دشمنان بدانند که ما را در این امر، سهمی هست. و شاید غرض از این تشبیه، اشتغال آن بر مصالح و الطاف خفیه است که حضرت به آن اشاره فرموده است.

و در جواب شخصی دیگر که به عنوان اعتراض، از حضرت می پرسد که چرا دعوت مأمون را پذیرفته است، می فرماید: ای مرد؟ عزیز مصر مشرک بود و حضرت یوسف، یک پیامبر، با این حال حضرت یوسف، خود از عزیز مصر درخواست کرد که او را ولایت بر خزائن کشور دهد و فرمود: «اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم» ولی بهر حال مأمون مسلمان است، من هم وصی پیامبرم نه خود پیامبر، تازه از اینها که بگذریم، من به میل و خواست خود این امر را نپذیرفتم بلکه مرا مجبور به پذیرفتن آن کردند.

این استدلال بسیار جالب و شیرین است که حضرت مقایسه می کند بین وضعیت خودشان و وضعیت حضرت یوسف که یک پیامبر الهی بود و می خواهند به آن اعتراض کنند بفهمانند که اگر حضرت ابتداء نیز و تنها به خاطر مصالح اسلام و مسلمین، ولایعهدهی را می پذیرفتند، اشکالی نداشت، چه رسد به اینکه او را مجبور به این کار

کردند و بهر حال در پذیرفتن آن، مصالح و الطاف خفیه ای نهفته است که آینده آن را ثابت خواهد کرد.

در امالی صدوق آمده است که «یاسر» می گوید: هنگامی که امام رضا علیه السلام به ولایعهدهی رسید خود شنیدم که امام دستها را به آسمان بلند کرده و می فرمود: «اللهم انک تعلم انی مکروه مضطر، فلا تؤاخذنی کمالا تؤاخذ عبدک ونبیک یوسف حین وقع الی ولایة مصر». بارالها خود می دانی که من با اکراره و ناچاری این امر را پذیرفتم، پس مرا مؤاخذه نفرما همانطور که بنده ات و پیامبرت یوسف را مؤاخذه نمی کنی از پذیرفتن ولایت مصر.

بهر حال، امام چاره ای جز پذیرفتن ولایعهدهی مأمون نداشت، زیرا مصلحت اسلام و مسلمین را در زنده ماندن خود و برنامه ریزی های لازم برای مقابله با اندیشه های فاسد و خطرناک می دانست، ولی بهر حال، برای اینکه در برابر نقشه های شوم مأمون نیز ایستادگی کند و نگذارد که مأمون چندان بهره ای از این قضیه ببرد، حضرت برنامه های بسیار اجالسی در این زمینه نیز دارند که حقیقت مأمون را برای مردم کشف و نقشه هایش را نقش بر آب کرده است. در مقاله آینده در این زمینه بحثی خواهیم داشت. ان شاء الله.

ادامه دارد

بقیه از امام زین العابدین علیه السلام

قول خود امام سجاد علیه السلام هفت آسمان و دریاها با موجهایش و زمین و آنچه در آن است و درختها با شاخ و پتوگهایش و ماهی ها در اعماق دریاها و ملائکه مقربین و تمام اهالی آسمانها برای آن گریه کردند. و باز هم آوارگی و اسارت و به ظاهر ذلالت در پی داشت، و باز هم گرسنگی و تشنگی و در خرابه جای دادن و خیمه و بارگاه را آتش زدند و... و با این حال از هر کوهی شدیدتر بایستد و ایستادگی کند و بر تمام آن مصیبت ها، خدای را سپاس گوید؟! این عظمت و جلالت را جز در خاندان پیامبر و در این الگوی صبر و استقامت کجا می توان دید؟

مردم که به استقبال امام در خارج از مدینه آمده بودند، آنها را جمع کرد و قبل از آنکه از فاجعه کربلا بحثی به میان آورد، خدای را شکر کرد بر آن همه مصیبت؛

فرمود: «نحمده علی عظام الامور و فجاجع الدهور و ألم الفجاجع و مضاضة اللواذع و جلیل الرزق و عظیم المصائب». خدای را حمد و سپاس بر مصائب سهمگین و فاجعه های زمان و درد و رنج فاجعه ها و سوزش گزندها و عظمت مصیبت و بزرگی بلا.

و این صبر و استقامت بی نظیر همچنان در بقیه اینام زندگی حضرت که دوران خلافت بنی مروان بود، ادامه داشت و با صبر و تحمل بر مکاره و سختی ها، از راه دعا و مناجات، فرهنگ آل محمّد را منتشر و ظریف ترین و جالب ترین تبلیغ از اسلام در سخت ترین و خطرناکترین دوران های تاریخ را بر عهده گرفت و با تمام و کمال آن را به انجام رسانید. خداوندا! سهمی از آن صبر بزرگ به پیروان راستیش عطا فرما.

کند و اجرش را چندین برابر نماید و اصلاً مسئله اجر برای حضرت مطرح نیست، او می خواست رضایت الهی را بدست آورد و مسئله فقط اطاعت محض از پروردگارش بود نه طمع در پاداش بیشتر! او برای خدادار تمام مراحل، چه در ایام عاشورا و چه پس از آن و چه در شرابگاه یزید صبر کرد، در حالی که فرشتگان در آسمانها و موجودات زمین برای آن همه بلاهای جان فرسا، اشک می ریختند و زاری می کردند. و همین صبر بر مصیبت ها بود که نقشه های خائنانه یزید را نقش بر آب کرد و آرزوهای دیرینه اش را به یأس و نومیدی مبدل ساخت. این چه عظمت روحی است که انسان سخت ترین مصیبت های تاریخ را ببیند. که به